

انتظار پدر

نگرانی در چشم‌هایش موج می‌زد. می‌شد از گام‌های تندش این را فهمید. هر از گاهی نفس عمیقی می‌کشید و سر تکان می‌داد. لیوان آبی نوشید، شاید آرام شود، اما مگر می‌شد؟! لحظه‌ای حال و روز آن‌ها از فکرش دور نمی‌شد. سجاده‌اش را پهن کرد، نماز خواند، دست به سوی آسمان بلند کرد و سخت گریست؛ آن قدر که تمام صورتش خیس شد و چشم‌هایش ورم کرد و سجاده‌اش نمناک شد.

شهره شهر بود در دانایی و تدبیر. هوش و ذکاوتش زبانزد خاص و عام بود. دارایی‌هایش سر به فلک کشیده بود و آن وقت پاره‌های تنش از او روی گردانده بودند و در فقر و ندانم کاری‌ها دست و پا می‌زدند! دورا دور به آن‌ها سر می‌زد و منتظر بود تا رغبتی نشان دهد و او تمام مهریانی‌ها و خوبی‌هایش را نثارشان کند.

یک روز که از کنار خانه آن‌ها آرام می‌گذشت شنید که یکی برای دیگری می‌خواند: بابا نیا ما منتظر تو نیستیم! اشکال ندارد اگر، امسال هم! ما در نبود تو چقدر راحتیم و... بیخس جسارت این جملات را که من از گفتن‌شان هم شرم دارم.

بیخس، خواهش می‌کنم بیخس جسارت بیان این گناه را، پدرم امام زمان ع.

کاملارونه

اما از آن طرف اصلا حوصله رقابت ندارم و بهش فکر هم نمی‌کنم! «نماز شب» که به گوشم می‌خورد، سریع پاسخش هم می‌آید: مال انسان‌های ماوراءالطبیعه است!

هر روز تلاوت قرآن: خیلی سخت! نماز اول وقت: اگه وقت کردم و حال داشتیم و... حرف شنوی و احترام همیشگی به پدر و مادر: نمیشه که! نیکی کردن به دیگران: کمش خوبه مردم پر توقع می‌شوند!

سعی در برطرف کردن نیازهای مردم: مگه بیکارم! شاید شبیه این قضاوت‌ها را شنیده باشیم یا خودمان هم... اما واقعا در این میدان مسابقه کجا ایستاده‌ایم؟ حتما شنیده‌ایم که فلان عالم هرگز گناه نکرد! مؤمنی بود که هرگز حرف بیهوده نزد! عنایت امام زمان ع شامل حال آن آقای شد که گره‌گشا و خادم مردم بود! عمرش را وقف خدا کرده بود و...

آیا در این موارد هم حس رقابت داریم؟! اگر داریم که جدی‌تر باشیم و گرنه فکری به حال خودمان کنیم مبادا...

چقدر زیبا راه می‌رفت! خودم را کمی صاف می‌کنم، سعی می‌کنم بتوانم مثل او قدم بردارم.

وارد اتاق که می‌شوم به یاد اتاق دوستم می‌افتم، کاش من هم مثل او بودم. ظهیر نشده تغییر دکوری می‌دهم تا کمی متنوع‌تر شوم و البته به فکر این هم هستم که کی و چگونه وسایلی شبیه به وسایل دوستم یا نه بهتر و تو چشم برو تر از او بخرم.

کمد لباس‌هایم را که باز می‌کنم به فکر این می‌افتم که فلان پیراهن و مدل شلوار فلانی را باید تهیه کنم، باید زیبا و به روز باشم.

امشب مهمان داریم و من باید بهترین غذا را بر سر سفره بچینم تا همه... ای وای ظرف‌هایمان...!

فلان ماشین فلان مدل را دیده‌ام، تا به خود می‌آیم می‌بینم که چند روزی است فکرم را مشغول کرده و از نداشتن او چه حسرت‌ها و چه غصه‌ها که نخورده‌ام.

چه مسابقه ناپایانی!!

**مسافر
سبز**

زهرا سادات هاشمی